



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اوامر

تاریخ: ۲۱/اسفند/۱۳۹۵

موضوع جزئی: مقدمه واجب - مباحث مقدماتی - واجب معلق و منجز -

مصادف با: ۱۲ جمادی الثانی ۱۴۳۸

بررسی دلیل دوم استحاله واجب معلق

جلسه: ۷۸

سال هشتم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

عرض کردیم ادله‌ای بر استحاله واجب معلق اقامه شده است. دلیل اول توسط محقق نهایندی بیان شد و با توجه به بررسی های انجام شده نادرستی آن معلوم گردید.

دلیل دوم مبنی بر استحاله واجب معلق توسط محقق اصفهانی بیان گردید و همانطور که گفته شد، این بیان نیز اشکالاتی دارد. ایشان ابتدا مقدمه‌ای در مورد اراده تکوینی بیان کردند و در مورد اراده تشریحی نیز آن را تطبیق دادند و فرمودند: از آن جایی که بعث و انبعاث قابل جدا شدن نیستند، اراده تشریحیه نمی تواند از مراد جدا باشد، زیرا اراده جزء اخیر علت تامه فعل است که موجب تحریک عضلات است و انجام کار به دنبالش خواهد آمد. (این کلام بر اساس تعریف مشهور از اراده بود).

اشکال اول این دلیل بیان شد و گفتیم یک اشکال مبنایی امام(ره) دارند و آن این که اراده به طور کلی از مقوله انفعال نیست بلکه از مقوله فعل است، در حالی که تعریف مشهور بر این مبنا شکل گرفته که اراده را یک حالت انفعالی نفس می دانند، زیرا می گویند: اراده همان شوق مؤکد موجب تحریک عضلات است و شوق مؤکد یک حالت انفعالی است. اما امام(ره) در مقابل فرمود: اراده یک نوع خلاقیت نفس است، یک حالت فعلی در نفس است. لذا اصل مبنایی که تعریف مشهور بر آن استوار بود را نفی کردند.

ادامه بررسی دلیل دوم

اشکال دوم

این اشکال مربوط به این بخش کلام محقق اصفهانی است که اراده را جزء اخیر علت تامه می دانند. یعنی اراده وقتی تحقق پیدا می کند که همه مقدمات از جمله مقتضی، شرط و عدم مانع حاصل شود و تنها یک جزء باقی بماند که اگر آن جزء حاصل شد دیگر علت تامه فعل محقق شده است. اگر یک فعلی، یک معلولی که در رابطه با انسان است و قصد تحقق آن را دارد، باید مقتضی آن موجود باشد، شرطش موجود باشد، موانعش مفقود باشد، وقتی همه این امور فراهم شد آن وقت اراده به عنوان جزء اخیر علت تامه سبب می شود که به دنبال آن معلول که فعل انسان است صادر شود و چون اراده جزء اخیر علت تامه است انفکاک بین معلول و علت تامه معنا ندارد لذا اگر اراده جزء اخیر علت تامه باشد پس باید به محض تحقق اراده عضلات به سمت مراد تحریک شوند، مثلا وقتی انسان تشنه می شود اراده می کند آب بخورد، همه امور فراهم می شود و فقط اراده می ماند که بعد از تحقق اراده عضلات شروع می کند به تحریک شدن و شخص به سمت آب خوردن حرکت می کند. پس با توصیفی که از اراده شد معنا ندارد وقتی انسان

اراده می کند انجام کاری را، کار یک ماه بعد محقق شود. این تفکیک و انفکاک بین علت تامه و معلول معنا ندارد، لذا واجب معلق محال است.

اشکالی که به این کلام وارد است این است که به چه دلیل ادعا می شود اراده جزء اخیر علت تامه است. اگر اراده جزء اخیر علت تامه باشد، معنایش این است که همه مقدمات قبل از اراده فراهم شده است. در حالی که این ادعا قابل نقض است.

نقض اول

اگر کسی بخواهد از در اتاق بیرون برود، اراده می کند و از جا بر می خیزد اما کسی او را نگه می دارد. آیا این شخص می تواند از در اتاق خارج شود؟ قطعاً نه. درست است یک مانعی در مقابل او ایجاد شده ولی طبق بیان محقق اصفهانی که اراده را جزء اخیر علت تامه می داند. موانع بر طرف است و شروط و مقتضی نیز فراهم است، فقط اراده مانده است. حال در این مثال آیا واقعا بیننا و بین وجداننا کسی که اراده جدی می کند بر خروج از این سالن آیا اراده در او تحقق پیدا کرده یا نه؟ هرچند مبتلا به یک مانع شده است و نمی تواند از در این اتاق خارج شود ولی اراده در او وجود دارد. اگر میگوییم اراده جزء اخیر علت تامه است یعنی همه اجزاء و همه شروط و همه مقدمات فراهم است. فقط اگر اراده محقق شد معلول باید محقق شود. در حالی که در ما نحن فیه این اراده محقق است ولی معلول محقق نمی شود.

پس این نشان می دهد که اراده جزء اخیر علت تامه نیست. زیرا اگر اراده انسان جزء اخیر علت تامه باشد، باید منشاء تحریک عضلات باشد، در حالی که در این مثال شخص اراده کرده که خارج شود اما عضلاتش تحریک نمی شود، زیرا کسی او را به زور نشانده و مانع بلند شدن او می باشد در حالی که اراده موجود است ولی عضلات شخص تحریک نشده است.

نقض دوم

اگر اراده تعلق بگیرد به کاری که آن کار متوقف بر مقدماتی است. مثل این که قصد خروج از سالن را دارید به جهت این که شخصی را در بیرون ملاقات کنید، اینجا اراده در واقع به رؤیت شخصی خارج از این سالن متعلق شده و با این اراده می خواهید از جا بلند شوید و به بیرون بروید. آیا واقعا اراده جزء اخیر علت تامه است یا نه؟ جهت پاسخ به این سوال دو نکته باید مورد بررسی قرار بگیرد:

۱. تقدم و تاخر بین علت و معلول تقدم و تاخر رتبی است نه زمانی. یعنی معلول موخر از علت است اما این تاخرش از نظر زمانی نیست بلکه علت و معلول هم زمان با هم وجود دارند و با هم محقق می شوند، ولی چون علت سببیت دارد رتبه اش مقدم است. این تقدم رتبی مورد قبول همه است.

۲. هر اراده ای یک متعلق بیشتر ندارد. یعنی این طور نیست که یک اراده به دو متعلق، تعلق پیدا کند. هر اراده ای یک مراد نیاز دارد.

حال اگر کسی اراده ای به ذی المقدمه داشته باشد و برای رسیدن به ذی المقدمه، مقدمه ای نیز نیاز باشد، این جا در واقع ما یک اراده داریم که متعلق به مقدمه است و یک اراده دیگر هم به ذی المقدمه. امکان ندارد چیزی مقدمه شی دیگر باشد ولی متعلق اراده واقع نگردد.

اگر دو شیء داشته باشیم که یکی مقدمه باشد و دیگری ذی المقدمه نیاز به دو اراده داریم، هر چند یکی طریق و مقدمه است برای دیگری اما چون مقدمه شیء دیگر است معنایش این نیست که فقط یک اراده به ذی المقدمه تعلق گرفته و مقدمه، اراده دیگری ندارد. پس در نکته اول گفتیم که بین علت و معلول تقدم و تاخر رتبی است و دوم این که هر اراده ای یک مراد مستقل دارد نمی تواند یک اراده به دو مراد متعلق شود.

با ملاحظه این دو نکته، این که گفته می شود اراده جزء اخیر علت تامه است؛ آیا واقعا کسی که اراده می کند ذی المقدمه ای را که متوقف بر اموری است و نیاز به مقدماتی دارد، آیا واقعا این اراده نسبت به ذی المقدمه و اراده ای که به مقدمه تعلق گرفته است نسبت علیت دارند؟ (طبق بیان ایشان هر دو شوق مؤکدی است نسبت به سوی مطلوب و مراد) این شوق موکد نسبت به مقدمه هیچ علیتی نسبت به شوق موکد نسبت به ذی المقدمه ندارد. می گوید: چرا الان که من اراده آن کار را می کنم از این بعث انبعاث حاصل نمی شود، امکان ندارد بین بعث و انبعاث تفکیک شود، زیرا محال است. در حالی که شخصی که الان اراده می کند مقدمه را انجام دهد آیا عضلاتش تحریک شده است؟ بله نسبت به ذی المقدمه تحریک شده اما نسبت به مقدمه تحریک نشده است. و اساسا نباید نسبت و رابطه این ها را به نحو علیت و معلولیت بدانیم. بین علت و معلول فاصله زمانی نیست، مگر نه اینکه شما می گوئید این اراده جزء اخیر علت تامه است و قاعدتا نباید بین علت و معلول فاصله باشد، پس چرا وقتی شخص اراده می کند بیرون برود در واقع این مقدمه برای فعلی دیگری است. چرا اینجا این اراده محقق است ولی آن ذی المقدمه محقق نیست؟ اگر اراده جزء اخیر علت تامه است معنایش این است که این علت برای آن است. اگر علت برای آن است پس نباید فاصله ای نیز بین آن ها باشد. باید هم زمان محقق شوند.

به هر حال اصل اشکالی که متوجه ایشان است در مورد اراده تکوینی است، که اراده جزء اخیر علت تامه است که ملاحظه کردید گرفتار اشکال و نقض است. در مواردی به طور روشن وجدانا می بینیم اراده جزء اخیر علت تامه نیست.

نقض اول این بود که اگر کسی اراده ای کرد و مانعی در برابرش بود، این جا اراده وجدانا محقق است ولی عضلات تحریک نشده چون مانع در برابرش است در حالی که اگر این باشد نباید بگوئیم جزء اخیر علت تامه است.

نقض دوم نیز در مورد اموری است که مقدمه شیء دیگر می باشند، اینجا عرض کردیم ما دو اراده و دو مراد داریم در این موارد که فعل متوقف بر یک مقدمه یا مقدماتی است پس یک شوق موکد نسبت به مقدمه است که به تبع شوق مؤکد نسب به ذی المقدمه حاصل شده ولی این هیچ ارتباطی با مسئله علیت و معلولیت ندارد.

اشکال سوم

محقق اصفهانی در مورد اراده تشریحیه فرمودند: این که ما اراده کنیم دیگری به نحو تسبیبی کاری را انجام دهد به این معنا است که ما می خواهیم بعث کنیم و دیگری از این بعث ما منبث شود. امکان ندارد بین بعث و انبعاث جدایی باشد و به همین جهت واجب معلق محال است.

پاسخ این است که بعث و انبعاث به دو نحو است: ۱. بعث و انبعاث حقیقی. ۲. بعث و انبعاث اعتباری.

بعث و انبعاث حقیقی یعنی شخصی دیگری را از اتاق به بیرون هل بدهد و وقتی بعث تکوینی باشد انبعاث نیز تکوینی است. بعث و انبعاث حقیقی به هیچ وجه قابل جدایی نیستند مثل کسر و انکسار می ماند وقتی شما چوبی را می شکنید کسر از انکسار جدا نیست اما در بعث و انبعاث اعتباری یک عاملی عبد را تحریک می کند به سوی انجام کار. این طور نیست که کسی طناب به گردن عبد

ببندازد و او را به سمت مطلوب بکشاند بلکه، یک نیرویی در درون او وجود دارد که او را به سمت انجام کار می کشاند. و الا اگر قرار بود بین بعث و انبعاث جدایی نباشد عصیان تحقق پیدا نمی کرد (عصیان یعنی منبعث نشدن از بعث مولا).
پس در مواردی بعث وجود دارد اما انبعاث نیست، این معنایش این است که بعث و انبعاث اعتباری غیر از بعث و انبعاث حقیقی است. زیرا اگر از قبیل بعث و انبعاث حقیقی بود اگر از قبیل کسر و انکسار بود اصلاً مخالفت تحقق پیدا نمی کرد. در حالیکه می بینیم عصیان وجود دارد و برخی از بعث و تحریک مولا منبعث نمی شوند. در این موارد بعث وجود دارد ولی انبعاث نیست.
اگر شما می گوئید تفکیک بین بعث و انبعاث معنا ندارد این موارد را چطور توجیه می کنید؟ این نشان می دهد نباید بعث تکوینی را با بعث اعتباری قیاس کرد. در بعث تکوینی انفکاک این دو صحیح و معقول نیست. زیرا مثل کسر و انکسار است یعنی نمی شود شکستن باشد اما شکسته شدن نباشد.

ولی در بعث اعتباری این انفکاک وجود دارد. یعنی در واقع آن چه که سبب می شود شخص منبعث بشود یا نشود طمع ثواب یا خوف عقاب است. بله عده ای معدود هستند که کاری به عقاب و ثواب ندارند و خود به خود منعث از بعث می شوند، مثل اولیاء، این که این بعث و انبعاث باشد یا نباشد آن ها خودشان تحریک می شوند به سمت انجام کار، اما در غیر آن ها خوف من العقاب یا طمع الی الثواب این اعمال انجام می شود. این نیرو نیرویی است که آن ها را به سمت انجام کار می کشاند. پس در واقع قیاس بعث تکوینی و بعث اعتباری صحیح نیست.

بعلاوه در مواردی که انبعاث صورت می گیرد این انبعاث ناشی از آن بعث نیست. بعث زمینه ای ایجاد کرده که عبد به سمت انجام مامور به برود ولی فی الواقع برای رسیدن به ثواب و پاداش این کار را می کند، آن عامل تاثیر دارد یا برای ترس از جهنم دارد این کار را انجام میدهد.

پس پاسخ ما دو مرحله دارد:

در مرحله اول می گوئیم بعث بر دو قسم است حقیقی و اعتباری و قیاس بعث اعتباری به بعث حقیقی صحیح نیست زیرا بعث تکوینی از قبیل کسر و انکسار است ولی بعث اعتباری از قبلی کسر و انکسار نیست.

در مرحله دوم می گوئیم: حتی در بعث اعتباری تمام العلة بعث نیست بلکه بعث زمینه ای را فراهم می کند برای انبعاث و باید چیزی به آن ضمیمه شود و آن هم می شود در حقیقت جزئی از علت جزئی از بعث که عبارت است از خوف از عذاب و طمع پاداش.
بر این اساس چطور می فرمایید که بعث از انبعاث قابل تفکیک نیست، بلکه قابل تفکیک است.

جواب های دیگری نیز به محقق اصفهانی داده شده. خود محقق خراسانی مطلبی را گفته که قبلاً بیان شده و می تواند به نوعی پاسخ به محقق اصفهانی باشد، محقق عراقی نیز مطلبی را گفته اند که می تواند پاسخ به محقق اصفهانی باشد ولی ضرورتی برای بیان آن نیست.

نتیجه این که دلیل دوم بر استحاله واجب معلق ناتمام است.

«الحمد لله رب العالمین»